

شرح زیارت نامه حضرت عباس علیه السلام _ ۳

استاد اوجی شیرازی

دهه سوم محرم ۱۴۴۸ هـ.ق _ قم

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلّی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنةُ الله علی اعدائهم اجمعین.

الحمد لله الَّذی مَنَّ عَلَینَا بولایتکم.

اَللّٰهُمَّ کُنْ لَوْلَیْکَ الْحُجَّةَ بِنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلَیْ آبائِهِ فی هَذِهِ السَّاعَةِ، وَ فی کُلِّ سَاعَةٍ وَلَیَّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِیلاً وَ عَیْنًا حَتّٰی تُسَکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَوِیلاً.

یا صاحب زمان!

خستگان هجر را ایام درمان خواهد آمد / غم مخور، آخر طبیب دردمندان خواهد آمد

غم مخور یا فاطمه، ای بانوی حرمت شکسته / مهدیات با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

مُحسناً، از ضربت مسمار اگر مقتول گشتی / عن قریبا دادخواه بی گناهان خواهد آمد

(سیدی، اِلَیْ مَتٰی اَحَارُ فِیکَ یَا مَوْلٰی، وَ اِلَیْ مَتٰی وَ اٰیَّ خِطَابٍ اَصِفُ فِیکَ وَ اٰیَّ نَجْوٰی، اُبْرِضُوْیْ اَوْ غَیْرِهَا اَمْ ذِی طَوْیٍ.. عَزِیْزٌ عَلٰی اَنْ اَرٰی الْخَلْقَ وَ لَا تُرٰی وَ لَا اَسْمَعُ لَکَ حَسِیْسًا وَ لَا نَجْوٰی.)

اصغرا، از ضربت زخم گلو، دل را مسوزان / عاقبت مرهم گذار زخم پیکان خواهد آمد

گفت با زینب، رقیه، یک شبی در شام ویران / عمه، بابا کی به سروقت یتیمان خواهد آمد

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُشَالَاتِ! السَّلَامُ عَلَى النِّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ!
يَا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ وَ يَا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِيبِي يَا حَسِين!

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.»
(نساء/۶۵)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.
نسألك اللهم بروح على بن ابي طالب و ابيه عليهما السلام الذي لم يُشركا بالله طرفة عينٍ أن تُعجلَ فرجَ مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.
اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

سَلَامُ اللَّهِ وَسَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَجَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَالصَّدِّيقِينَ وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ
فِيمَا تَعْتَدِي وَتَرْوُحُ عَلَيْكَ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

✓ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ

اولین عبارت از زیارت قمر منیر بنی هاشم علیه السلام را عرض کردیم، که امام صادق علیه السلام به ابو حمزه ثمالی دستور دادند: وقتی که خواستی به پابوس حضرت قمرالعشیره مشرف شوی، چنین عرضه بدار:
من که باشم که به آستان ملک پاسبان گل پسر ام البنین سلام الله علیها بخوادم عرض سلام کنم؟ بلکه سلام خدا، سلام ملائکه مقرب خدا، سلام انبیای مرسل، سلام عباد صالحین، سلام همه شهدا و همه صدیقین و تمام دعاها و پاک ترین اذکار و باخلاص ترین خواهش ها، بر تو باد ای پسر امیرالمومنین!
چه شأنی است و چه جایگاهی است!
بعد از این مقدمه، گویی حضرت صادق علیه السلام می خواهند چنین اشاره کنند که شأن این جایگاه چیست که نه هر صبح و شب، بلکه صباحاً و مساءً بر او سلام باد.

عرض کردیم «فِيْمَا تَعْتَدِي وَ تَرْوُح» به این معنا نیست که خداوند یک وعده صبح و یک وعده شب به اباالفضل العباس سلام می‌کند، بلکه اصطلاحی است که چنین معنا می‌شود:

✓ شبانه‌روز سلام خدا بر توست!

• علت جایگاه و شأن و عظمت حضرت اباالفضل علیه السلام چیست؟

از وقتی که چشم را باز کردیم و خودمان را شناختیم، قمر بنی‌هاشم را هم شناختیم. مادرم من را به عشقش زاده است / گریه کرده، بعد شیرم داده است. الان هر کسی به خودش مراجعه کند ببیند کدام صفت اباالفضل سلام الله علیه در ذهن و قلب ما برجسته است؟ وقتی که می‌گویند اباالفضل العباس سلام الله علیه، چی به ذهن من خطور می‌کند؟ شاید بیشترین چیزی که خطور می‌کند (و به حق هم خطور می‌کند): شجاعت قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه است. آن شجاعتی که امیرالمومنین علیه السلام هنگام ازدواج با حضرت ام البنین سلام الله علیها دنبال پسری بودند از خانواده شجاعان عرب، تا دُخْرُ للحسین باشد.

این پسر از مادری باشد که دامنش باب‌الحوائج پرور است! ذهن ما به شجاعت قمر بنی‌هاشم علیه السلام می‌آید و درست هم هست. ذهن ما به باب‌الحوائج بودن اباالفضل العباس سلام الله علیه خطور می‌کند و صحیح هم هست. زیبایی اباالفضل العباس سلام الله علیه به ذهن ما متبادر می‌شود. تو را قمر چه بخوانم که ماه را عمری‌ست / ستارگان، همه عباس آسمان خوانند! اما در بین تمام صفاتی که در وجود ذی‌جود قمر بنی‌هاشم علیه السلام است، امام صادق علیه السلام کدام یک را بیش از همه برجسته کردند؟

بعد از سلام‌هایی که عرضه می‌داریم، امام صادق علیه السلام چنین می‌فرماید:

این‌گونه شهادت بده: أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ.

• معنای شهادت دادن:

بعضی از علما و اهل فضل اینطور گفته‌اند که وقتی در دعاها و زیارات به چیزی شهادت می‌دهیم، شهادت به معنای این است که: «يَجِبُ الْاِعْتِقَادُ بِهِ». امری که واجب است به آن معتقد باشیم.

مثلاً در زیارت آل یاسین وقتی که شهادت می‌دهم به «وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ، وَأَنَّ نَاكِراً وَنَكِيراً حَقٌّ، وَأَشْهَدُ أَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ، وَالْبَعْثَ حَقٌّ، وَأَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ وَ...» یعنی واجب است که من اعتقاد داشته باشم که رجعت حق است، قیامت حق است و...

حالا در این زیارت، من شهادت می‌دهم، یعنی لازم است که من، ابوالفضل را این‌طور بشناسم... این لزوم هم در ادامه این زیارت مشخص می‌شود که امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا لعنت کند کسی که معرفت به حق قمر بنی‌هاشم پیدا نکرد.

✓ کدام صفت حضرت ابوالفضل علیه السلام بیش از همه باید در اذهان و وجود ما برجسته باشد؟
✓ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ. شهادت می‌دهم به تسلیم او.
ابوالفضل علیه السلام خیلی صفات دارند. ابوالفضل کوه وقار است. ابوالفضل العباس زیباترین مخلوق خداست. ابوالفضل العباس ذُخْرٌ لِلْحُسَيْنِ است. ابوالفضل العباس أَشْجَعُ شَجْعَانَ است.
ولی در بین تمام صفات، امام صادق علیه السلام چی یادمان دادند؟ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ.

• معنای تسلیم چیست؟

تسلیم که این همه در آیات و روایات تأکید شده است، یعنی چی؟
✓ یعنی انسان اراده خودش را فدای اراده امام کند.
نمی‌گوییم: أَشْهَدُ لَكَ بِالْإِطَاعَةِ. تو مطیع امام بودی. مطیع بودن سر جای خودش. خیلی‌ها بودند که مطیع بودند، اما
• فرق تسلیم و اطاعت چیست؟

سلمان چی شد که سلمان شد؟

«لِأَنَّهُ اخْتَارَ هُوَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى هَوَى نَفْسِهِ.»

خودمانی بخوایم توضیح بدهم:

✓ تسلیم بودن یعنی: بی‌سلیقگی مطلق در برابر اراده و تصمیم و فرمایش امام.

نه اینکه حالا امام دستور دادند، باشد انجام می‌دهم. با اینکه سخت هست، اما چشم.
بلکه یعنی دل من همانی را می‌خواهد که امامم می‌خواهد.

خدا در قرآن می‌فرماید:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.»
(نساء/۶۵)

قصه چیست؟

دو نفر محضر رسول خدا آمدند، یکی از مهاجرین بود، یکی از انصار بود. سر قصه آبیاری زمین و نخلستان‌هایشان به اختلاف خورده بودند. یکی می‌گفت این ساعت من باید آبیاری کنم، دیگری می‌گفت حق من است. آمدند محضر پیغمبر اکرم، حضرت فرمودند: حق با کسی است که از مهاجرین است. او که از انصار بود گفت باشد، ولی در دلش گفت پیغمبر پارتی‌بازی کرده و قوم و خویش‌ها و هم‌شهری‌های خودشان را به من ترجیح دادند! عیبی ندارد. می‌گذرم.
این آیه نازل شد: (نساء/۶۵)

✓ تسلیم پیغمبر بودن با مطیع بودن فرق دارد.

او اطاعت کرد، گفت باشد، اما تسلیم بودن یعنی اینکه خدا می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ» اصلاً مردم مومن نیستند «حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» تا اینکه وقتی در مسئله‌ای به اختلاف خوردند، (یک مصداقش بحث اختلاف است)، محضر پیغمبر اکرم می‌آیند «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» یعنی حتی در دلشان هم حرجی نمی‌آید که نکند پیغمبر اکرم چیزی خلاف حق گفته باشند. «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.»
✓ تسلیم واقعی همان ایمان است.

خدا در سوره بقره، آیه ۱۳۱ می‌فرماید که به حضرت ابراهیم گفتیم:

«إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ» تسلیم من باش!

حضرت ابراهیم، پیغمبر است، ولی خدا می‌فرماید که من به او گفتم تسلیم من باش!

حضرت ابراهیم چی گفت؟ «قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ.»

یعنی چی؟

یعنی یک موقع خدا دستور می‌دهد که ابراهیم، برو کارد بگذار روی گلوی بچه‌ات، او را ذبح کن!

— خدایا چشم.

من کارد گذاشتم، اما ذبح نشد. وقتی نشد، باید تو دلم خوشحال شوم دیگر. بگویم ما خواستیم اطاعت کنیم، اما دیگر نشد.

ولی وقتی روایت را نگاه می‌کنی، گویی که تمام وجود حضرت ابراهیم علیه السلام تسلیم محض است.

هی کارد را می‌کشد، اما کارد نمی‌برد! می‌زند تخته سنگ را می‌شکافد، اما گلولی اسماعیل را نمی‌برد.

به کارد شکایت می‌کند: من می‌خواهم پسر را ذبح کنم؛ کارد به سخن درمی‌آید:

درست است که الخلیل یا مُرنی، ولی الجلیل یَنهانی.

شکوه به درگاه خدا می‌برد: خدایا، من واقعاً می‌خواهم این کار را انجام بدهم. فقط اینکه اسقاط تکلیف کرده باشم و

اطاعتِ دستور تو را کرده باشم، نیست.

✓ تسلیم بودن، یعنی واقعاً دلم و میل درونم هم همان را می‌خواهد که خدا و امام می‌خواهند.

مثلاً بانویی که حجاب دارد، هوا هم گرم است، همه راحت هستند، بگویند خدایا عیب ندارد، من مجبورم تحمل می‌کنم.

نه! این می‌شود اطاعت. اما تسلیم این است که گرچه گرم است، گرچه همه دنبال مُد هستند، اما من دلم دُمَدگی را

می‌خواهد، به‌خاطر اینکه حجت الله این را می‌خواهند.

در زیارت اباالفضل علیه السلام چی می‌گوییم؟ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ!

امام صادق علیه السلام فرمودند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَكْمِلَ الْإِيمَانَ كُلَّهُ...» کسی که دلش می‌خواهد ایمانش تمام و کمال

شود...

به هر حال ما بعضی وقت‌ها ممکن است مراتبی از ایمان را داشته باشیم، اما آن حدّ اعلای ایمان را چطور؟

فرمودند: دلت می‌خواهد ایمانت کامل بشود؟ پس چنین بگو:

«فَلْيُقِلِّ الْقَوْلُ مِنِّي فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ.»

فَلْيُقِلِّ، فقط زبان قال نیست، زبان حال است. یعنی در وجود خودت بگو:

✓ من آن چیزی را می‌خواهم که امامم می‌خواهد.

وقتی که امام عصر علیه السلام تشریف می‌آورند، یکی از بلوایی که مردم با آن مواجه هستند، چیست؟

اینکه خواص از ایشان برمی‌گردند!

خواص که می‌گویم یعنی کسانی که "یا بن الحسن" گفتنشان گوش فلک را کر کرده بود.

تعبیرهای سختی است: قراء القرآن، فقهاء فی الدّین...

می‌دانند که حضرت، امام زمان هستند، اما می‌گویند: یا بن فاطمة، إرجع، لانتحتاج الیک.

تو را نمی‌خواهیم. ما داشتیم خودمان کار را پیش می‌بردیم!

در جلد ۵۲ یا ۵۳ بحارالانوار یک جمله است که من خیلی هم سعی کردم روی منبر نگویم. یعنی جرأتش را نداشتم که بخواهم آن را باز کنم. حضرت در کنار قبر ابی‌بکر و عمر یک چیزی می‌فرمایند، کسانی که از حلقه‌های اولین دور امام زمان هستند، برمی‌گردند!

یعنی چی؟ یعنی الان من باید برای خودم جا بیاندازم که: **الْقَوْلُ مِنِّي فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ قَوْلُ آلِ رَسُولِ اللَّهِ!**
آن کسی که شما دوست داشته باشید، من هم دوست دارم.

یک دعایی است بعد از نماز صبح روز جمعه، فرمودند تا نمازت تمام شد، اگر این دعا را بخوانی، گناه هفته قبلت کاملاً پاک می‌شود. یعنی خدا کیلومتر گناهان هفته قبل تو را صفر می‌کند.
تا سلام نماز را دادی، بدون اینکه سر برگردانی، ذکر دیگری بگویی، بخوان:

اللَّهُمَّ مَا قُلْتُ فِي جُمُعَتِي هَذِهِ مِنْ قَوْلٍ، أَوْ حَلَفْتُ فِيهَا مِنْ حَلْفٍ، أَوْ نَذَرْتُ فِيهَا مِنْ نَذْرٍ، فَمَشِيئَتِكَ بَيْنَ يَدَيِ ذَلِكَ كُلِّهِ، فَمَا شِئْتَ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ كَانٍ، وَمَا لَمْ تَشَأْ مِنْهُ لَمْ يَكُنْ. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَتَجَاوَزْ عَنِّي... اللَّهُمَّ مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ فَصَلَّاتِي عَلَيْهِ، وَمَنْ لَعَنْتَ فَلَعْنَتِي عَلَيْهِ.

خدایا، آن کسی که تو لعنش می‌کنی، من هم لعن می‌کنم! بابایم باشد، داداشم باشد، خودم باشم.
و آن کسی که تو بر او درود بفرستی، من هم بر او درود می‌فرستم، گرچه قاتل بابایم باشد.
این می‌شود تسلیم.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«لا والله لا يكون عبد مومنا حتّى يُسلمَ لنا.»

به خدا قسم، بنده‌ای مومن نمی‌شود، مگر اینکه تسلیم ما باشد.

✓ جایگاه شهدای کربلا، اطاعت نیست، جایگاه تسلیم است!

وجود مبارک سیدالشهداء علیه السلام را ببین.

داغ مصیبت شهزاده علی اصغر علیه السلام جوری بود که خدا تسلی فرستاد: **دَعُهُ يَا حُسَيْنَ، فَإِنَّ لَهُ مُرَضِعَةً فِي الْجَنَّةِ.**

خود شهزاده به ابی عبدالله علیه السلام تسلی دادند: فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. یک لبخندی توی صورت بابا زدند.

امام حسین علیه السلام توی این مصیبت به حضرت سکینه در گودال فرمودند:

يا لِرْزَاءٍ وَ مَصَابٍ هَذَا ارْكَانُ الْحُجُونِ / وَيَلْهَمُ قَدْ جَرَحُوا قَلْبَ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ

یعنی مصیبت این شهزاده و تیری که خورد، تمام کوه‌ها را به لرزه درآورد، دل پیغمبر را پاره کرد. با این وجود تسلیم را ببینید: «هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بَعِثَ إِلَهُ».

داغ سخت است، اطاعت هم کردم، بچه‌ام را آوردم، اما حرف دلم این است: «هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بَعِثَ إِلَهُ» خدایا، تو داری می‌بینی!

چند روز دیگر که زینب کبری سلام الله علیها را می‌برند...

کجا می‌برند؟! چی بگویم؟

نمی‌دانم از روضه اسارت چی بگویم...

یک جمله عرض می‌کنم آن هم فقط از باب اینکه اسقاط تکلیف روضه‌خوانی‌ام را کرده باشم، که روز قیامت به من نگویند چرا این مصیبت را می‌دانستی و نگفتی!

می‌گویم، ولی باز کردنش از عهده من خارج است. خودت اگر طالب هستی، برو پیرس. سربسته می‌گویم و رد می‌شوم: دخلت و علیها اَرذل ثیابها...

با چه لباسی، چطور، زینب کبری سلام الله علیها را وارد کردند؟

گرسنگی عقيله بنی‌هاشم...

شام عاشورا گزارشی نداریم که زینب کبری نشسته نماز خوانده باشند، با اینکه خسته‌تر از او توی عالم نبود.

انقدر گرسنه بودند که امام سجاد می‌فرماید: روی زمین نشسته می‌لرزیدند.

گفتم عمه جان! ندیده بودم نشسته نماز بخوانید...

گفت عزیز دلم، چند روز است که فقط یک تکه نان خشک به ما می‌دهند، من هم به بچه‌ها می‌دهم.

(یا صاحب الزمان!)

با این تشنگی.. این گرسنگی..

وقتی که وارد مجلس یزید شدند، یزید حرف گذاشت توی دهان عقيله بنی‌هاشم سلام الله علیها.

چون عرب زن کشتن را بد می‌دانست، می‌خواست یک کاری کند حکم ارتداد زینب کبری سلام الله علیها را بگیرد. شاهد هم گذاشته بود که امضا کند بگوید ببینید، خودش گفت! امضا کنید، گردنش را بزنید! تا حضرت زینب سلام الله علیها وارد شدند..

بین چطور دختر ارشد مرتضی علی علیهما السلام وارد شد که تن نجس یزید شروع کرد لرزیدن، گفت: مَنْ هَذِهِ الْإِمْرَأَةُ الْمَتَكَبِّرَةُ؟ کیست این زن که با راه رفتنش تن ما را می‌لرزاند؟ یزید را آرام کردند، شروع کرد گفت: كَيْفَ أَرَأَيْتَ صُنَعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ؟ دیدی خدا چه بر سر داداشت آورد؟ دیدی چطور ذلالتان کرد؟ تسلیم یعنی این:

کشتند، تکه تکه کردند. کشتند، تشنه کشتند. کشتند، سرش را در شهرها چرخاندند، جلوی چشم خواهرش ده‌ها بار روی زمین افتاد. سه ساله‌اش را زجرکش کردند. شش برادر جلوی چشمش از او گرفتند. این همه داغ بر دل زینب کبری گذاشتند، اما

قامت عقيلة بنی‌هاشم و قالت: «و الله ما رأيتُ إلاَّ جَمِيلاً.»

«فَكَدَ كَيْدُكَ!» برو زورت را بزن، یزید!

(امروز را نگاه نکن که چهار نفر بخواهند فقط از حجت بن الحسن دم بزنند، از در و دیوار بلاها و مصائب را بر سرش می‌بارانند، به جرم اینکه فقط گفت یا ابن الحسن. «وَبَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ كُلِّ وَلِيَّةٍ دُونَكُمْ، وَكُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ.» امروز را نگاه نکن!)

توی آن حالت فریاد زد: «كِدَ كَيْدُكَ، وَاسْعَ سَعِيكَ» تلاشت را بکن. من که نمی‌گویم دیگر بس است.

علی القاعده باید زینب کبری سلام الله علیها می‌گفت: بس است دیگر. ولی فرمود: برو زورت را بزن، «و ناصِبُ جُهْدِكَ» دیگر چی کار بوده که نکرده باشی؟ چه کتکی بوده که نزده باشی؟ چه حرفی بوده که جلوی بچه‌های عقیفه نزده باشی؟

«فوالله لا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَ لا تُمِيتُ وَحْيَنَا!» نمی‌توانی اسم ما را از بین ببری.

تسلیم یعنی این.

خواهر داری؟ دراز بکش، بگو دستت را بر زیر بدنم، مرا بلند کن. بین می‌تواند؟

در روایت آمده است قامت بنی‌هاشم، قامت بنی‌اسرائیلی بود.

امام عصر علیه السلام چهارشانه و قد بلند هستند.

ابی عبدالله هم همین طور بودند.

من نمی دانم چه بر پیکر ابی عبدالله علیه السلام آورده بودند که زینب کبری سلام الله علیها دست بردند زیر بدن، بلند کردند، آوردند بالای سر، بعد فرمودند: «اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ هَذَا الْقَرْبَانَ.»
تسلیم یعنی این.

تسلیم یعنی: و لما سقط الحسين على وجهه الأيمن نظر نحو السماء و قال الهی رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ وَ صَبْرًا
على نزول بلائك و لا مَعْبُودَ سِوَاكَ.

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ / وَأُتِمِّتُ الْعِيَالَ لَكَ أَرَاكَ.

نه که چون خدا دستور داد أخرج الى العراق، دیگر مجبوریم، می روم!
بلکه ابی عبدالله علیه السلام با همه وجودشان رفتند، شش ماهه را روی دست گرفتند.
درد بود، داغ بود، سخت بود، ولی سرشان بلند بود که بارالها، این سرم، این پیکرم.

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ!

جناب اباالفضل، شما خیلی بزرگی، خیلی والایی، اما نمره اول شما تسلیم بودن نسبت به امام است.

من کجا؟ تسلیم کجا؟

ماجرای سعید بن عبدالله را می دانید.

گفت آقا، شما راحت نمازتان را بخوانید. سپرها را شکستند؟ من که هستم!

ارباب فرمودند: سعید، تو بایست، نقش سپر بازی کن.

خیلی عجیب است. طبیعت بدن اینطور است که چیزی سمت آن بیاندازند، غیر ارادی جای خالی می دهد.

چی می شود که تیر بیاید، انسان جای خالی ندهد، صورت را سپر کند، بگوید توی چشم من بخور، اما به اربابم نخور.

بعد هم که زمین افتاد، آمد توی بغل ابی عبدالله علیه السلام، زور می زد که یک چیزی بگوید..

کسی که شکم و قلب و سینه پاره است، نفس کشیدن هم برایش سخت است.

— چی می خواهی بگویی سعید؟

+ هَلْ وَفَيْتَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ آقا، از من راضی هستید؟

فرمودند: «نَعَمْ، أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ.»

این را همه شنیدیم. ولی می‌دانید کلاس سعید فقط این نیست! در مورد او نوشتند: كَانَ فَارِسًا يَهْدُمُ الْجُنُودَ.

شما چقدر از حرمله بدتان می‌آید؟

خدایا، ما را از عذاب‌کنندگان زجر و حرمله در ظهور و رجعت و قیامت قرار بده.

حالا شما تیر دستت باشد، کننده و بلد کار هم باشی، اما بگویند نرو.

نوشتند سعید بن عبدالله یک فارسی بود که به دل سپاه می‌زد، لشکر مقابل را منهدم می‌کرد.

بعد لشکر ابی‌عبدالله علیه السلام، پیرمردهایی دارد که کمرهایشان خم است. ارباب دست کشیدند، کمرهایشان را صاف

کردند. ابروها روی چشم آمده، ارباب دستمال بستند روی پیشانی آنها.

سپاه اربابمان پر از پیرمرد است، بعد سعید یک جوان قوی هیکل کارآزموده است، ارباب به او بگویند تو نمی‌خواهد

به میدان بروی، بایست، نقش سپر را بازی کن!

بگوید: چشم آقا، قربانت بروم. من برای هوای خودم که کربلا نیامدم. من آمدم به شما بله قربان بگویم. من آمدم

بگویم: لطف آن‌چه تو اندیشی / حکم آن‌چه تو فرمایی

این می‌شود تسلیم: که اصلاً من چیزی نمی‌خواهم. اصلاً من سلیقه ندارم. سلیقه من، سلیقه شماست، یا صاحب الزمان.

حالا می‌رسیم سراغ این تعبیر:

أَشْهَدُ لَكَ: شهادت می‌دهم برای تو اباالفضل، بِالتَّسْلِيمِ! نه بالطاعة. اطاعت که سر جای خودش. تو تسلیم امامت بودی.

در مسئله کربلا و عاشورا، بیشترین و غنی‌ترین موضوعات ما از حیث گزارشات، بحث مسیر امام حسین علیه السلام

است.

چون افراد مختلفی با ابی‌عبدالله علیه السلام تلاقی کردند. با امام حسین بودند. همراه حضرت رفتند. و گزارش‌ها خیلی

زیاد است. تو دستمون. اگر اشتباه نکنم حقیر یک‌دور همه گزارش‌ها را گشته‌ام. شما یک مورد پیدا کن ببین که

اباالفضل علیه السلام یک پیشنهاد به امام حسین علیه السلام داده باشند. بروید بگردید.

عیبی ندارد کسی پیشنهاد بدهد. خیلی از خوب‌ها مانند طرم‌اح این کار را کردند.

طرم‌اح خیلی آدم حساسی است، ولی آمده نشسته با امام حسین علیه السلام نقشه کشیده، پیشنهاد داده آقا جان، برویم

توی قبیله ما، دور و بر قبیله ما کوه است. اگر برویم آنجا، چنین اتفاقی می‌افتد و... .

خیلی کاردرست‌ها آمدند پیشنهاد دادند، چون غصه‌شان می‌شد، به هر حال زن و بچه همراه این کاروان است. اما غیرتی که ابوالفضل علیه السلام روی مخدرات حرم داشت، توی تاریخ چه کسی داشته است؟ می‌دانست آخرش چی می‌خواهد بشود. اینها خواهرهای ابوالفضل علیهم‌السلام بودند. می‌دانست چه اتفاقی قرار است برای آنها بیفتد، اما یک پیشنهاد بدهد؟ اصلاً!

— اصلاً من سلیقه ندارم در برابر امام. من نظری ندارم.

ما فکر می‌کنیم ابوالفضل العباس علیه السلام، فقط یک‌بار به میدان رفتند. نه، اینطور نیست. از اول صبح عاشورا حضرت ابوالفضل به کرات میدان رفتند.

همان صبح عاشورا اولین حرکت تیراندازی بود که لشکر مقابل شروع کرد تیراندازی کردن. ۵۲ نفر روی زمین افتادند و شهید شدند. بعد از این ۵۲ نفر، حملاتی که می‌شد، مثلاً اول پنج نفر، پنج نفر با هم به میدان می‌رفتند. بعد شد سه نفر، سه نفر. بعد شد دو نفر... دیگر کسی نمانده بود. آقامان خیلی تنها شد. تک به تک به میدان رفتند. ۱۳ ساله، ۱۵ ساله، ۶ ماهه...

وقتی که مثلاً پنج نفر می‌رفتند بجنگند، یک دفعه توی محاصره گرفتار می‌شدند، ابی‌عبدالله علیه السلام می‌فرمودند: عباسم، فقط برو محاصره را بشکن، برگرد. کار دیگری نمی‌خواهم بکنی. می‌رفتند، محاصره را می‌شکستند، پنج نفری که توی میدان گرفتار شده بودند را از دست دشمن خلاص می‌کردند، برمی‌گشتند.

وقتی که فرمودند: عباسم، فَاطْلُبْ لَهُوْلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلاً مِنَ الْمَاءِ..

دقت کرده بودید که فرمود: قَلِيلاً مِنَ الْمَاءِ؟ برو کمی آب بیاور. یک مشک هم بیاوری، کافی است. آخر کودک چقدر می‌خورد از نهر آب، آب؟

یک قطره هم برایش بس است. یک قطره روی لبش بیاندازی، انگار دنیا را به او دادی.

— فَاطْلُبْ لَهُوْلَاءِ الْأَطْفَالِ قَلِيلاً مِنَ الْمَاءِ.

سوار شدند، بروند، فرمودند: عباسم، صبر کن. شمشیرت را بگذار زمین. این نیزه را بگیر.

(خب با شمشیر می‌جنگیدند. نیزه بیشتر حالت تدافعی داشت.)

قمر منیر بنی‌هاشم توی ۱۳ سالگی در صفین چی‌کار کردند؟!

کُریب، کسی است که «لو وضع ابهامه علی السَّکَّه لمحاها.» انگشت می گذاشت روی سکه، فشار می داد، نقش های روی سکه صاف و محو می شد. غول بود.

اول صبح جنگ صفین آمد گفت من آنم که رستم بود پهلوان. خود مرتضی علی بیاید بجنگیم!

مولا رفتند پشت سپاه: عباسم، برویم توی خیمه. لباس من را بیوش.

اینجا عموی حضرت رقیه سلام الله علیهما ۱۳ سالشان بود.

لباس مولا توی ۱۳ سالگی بر قامت این آقا زاده آمد.

همین طور که کرب داشت کُری می خواند، امیرالمومنین علیه السلام عباس را به میدان فرستادند.

لشکر دیدند یک آقای به میدان آمد که خود امیرالمومنین است.

وسط کُری خواندن کرب، این آقا روی اسب یک جهشی کردند، با یک ضربه او را زدند. عبارت این است: کأن روحه

کان فی یده. مدتی مبهوت مانده تا بفهمد مرده است.

زدنش زمین.

ابوشعنا با هفت تا پسرش آمدند. آنها را هم با یک ضربه زدند.

یک ضربه می زد، دومی نداشت. مثل بابایش مرتضی علی، دو توی کارش نبود. با یک ضربه زدند همه شان را به درک

واصل کردند.

کل سپاه می گفتند: آفرین بر تو، یا علی!

دیدند صدای امیرالمومنین علیه السلام از آخر لشکر دارد می آید.

__ آقا، شما اینجا یید؟! پس چه کسی رفته میدان؟!

فرمودند: عباسم، صورتت را باز کن، همه بدانند تو هستی گل پسر ام البنین! سلام الله علیها

فکر کن چنین کسی باشی! بعد زیر تابوت داداشت امام حسن علیه السلام، ایستاده باشی، عایشه تیر بزند به این بدن...

شیخ بهایی آورده است: اولین تیر را خود عایشه زد. بعد تیر پشت تیر، تیر پشت تیر...

تو هم زیر این تابوت را گرفته باشی...

امام حسین علیه السلام یک اشاره کنند: عباسم، کاری نکن.

__ چشم داداش. هرچی شما بفرمایید.

محبت یک بحث است، ارزشمند هم هست، ولی آن چیزی که عیار می دهد به محبت، تسلیم است!

در بین همه کارها و شاهکارهایی که ابوالفضل علیه السلام کردند، یک جمله هست که خدایا، تو می‌دانی من در خلوت خودم هر وقت به آن فکر می‌کنم، بغض گلویم را می‌گیرد.

شما خطبه‌های ابوالفضل علیه السلام را خواندید. از بابایش مرتضی علی علیه السلام خطبه خواندن را به ارث برده بودند.

— اگر کعبه، کعبه است، به این دلیل است که زادگاه بابایم علی است!

خطبه‌های غرایی دارند قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه.

حالا یک موقع در جمع خودی‌هاست، اما یک موقعی جمع دشمن روبه‌روست.

امام حسین علیه السلام عصر عاشورا فرمودند: عباسم، برو روبه‌روی لشکر، این جمله‌ها را بگو:

لب تشنگان فاطمه، محروم از فرات / بر دشمنان طاقی و یاغی حلال شد؟

برو به آنها بگو حال بچه‌ها خیلی بد است.

ابوالفضل با این شجاعت، بروند بگویند، بعد شمر سگ ملعون پست پیس، بلند شود بددهانی کند، بگوید اگر همه زمین، آب باشد، می‌گذاریم حیوانات بخورند، ولی به شما نمی‌دهیم.

قمر منیر بنی‌هاشم هم می‌توانند بروند توی دهان شمر بزنند، هم می‌توانند جوابش را بدهند، اما حق این جمله خیلی سنگین است که ابوالفضل علیه السلام فرمودند: صبر کن، بروم حرفت را به آقایم بزنم، جوابشان را بگیرم، بیایم بگویم.

وای از این ابوالفضل! کیست این آقا؟! اَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ!

لذا یکی از اسرار باب‌الحوائج بودن ابوالفضل علیه السلام شاید همین باشد که امام مجتبی علیه السلام فرمودند:

«أَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَهْجُسْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَا أَنْ يَدْعُوَ اللَّهَ فَيُسْتَجَابَ لَهُ.»

من امام حسن ضمانت می‌کنم کسی که در دلش جز رضایت خدا نباشد، (یعنی کسی که وجودش تسلیم خدا باشد) لب تر کند، خدا حاجتش را بدهد.

✓ شاید یکی از اسرار باب‌الحوائج بودن حضرت ابوالفضل، در همین "أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ" است.

عزیز من، امام زمان علیه السلام چنین کسانی را می‌خواهند!

ماجرای ابوهاشم خراسانی و هارون مکی و تنور را می دانید.

امام فرمودند: چند نفر از اینها داریم؟

گفت نصف نفر هم نداریم!

حضرت فرمودند: «اما لو كملت العده الموصوفه ثلاث مئه و بضعه عشر كان الذي تريدون.»

اگر ما ۳۱۳ نفر آدم تسلیم داشتیم، که دلش آن چیزی را بخواهد که امامش می خواهد، کافی بود.

در دعای عهد می خوانیم: «وَالْمُتَثَلِينَ لِأَوَامِرِهِ» خدایا مرا تسلیم هم نه، بلکه امتثال کننده اوامر آقایم قرار بده.

وقتی این عبارت را می خوانیم، فکر می کنیم آقا باید ببایند، بعد من امتثال کنم؟ نه.

همین الان دستورات امام عصر عجل الله فرجه الشریف برای ما واضح و مشخص است.

أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ!

✓ ریشه تسلیم، تصدیق است.

• معنای تصدیق:

یعنی من حکم امامم را باور داشته باشم. یقین داشه باشم. تصدیق یعنی تأیید کردن.

در مفردات راغب اصفهانی و لسان العرب آمده است: التصديق الحكم بصدق الخبر.

یعنی کسی چیزی به تو بگوید، تمام وجود تو حکم کند که او دارد راست می گوید.

یعنی یقین داشته باشی که «الْحَقُّ مَعَكُمْ وَ فِيكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ إِلَيْكُمْ»

• چی می شود که انسان به تصدیق برسد؟

خدا در قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۵ می فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا.»

مؤمن کسی است که ایمان به خدا و پیغمبر می آورد، و دیگر بعدش دچار شک نمی شود.

اولین ویژگی ابوالفضل علیه السلام چه بود؟ تسلیم.

دومین ویژگی چیست؟ تصدیق. که می شود ریشه تسلیم.

همه ما قرآن و روایات را تصدیق می کنیم، اما تصدیق کردن، مراتب دارد.

تصدیقی که برای قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه صدق می‌کند را امام صادق علیه السلام برای ما باز کردند:

روایت را مرحوم شیخ صدوق در امالی آوردند، که فرمودند: «كَانَ عَمُّنَا الْعَبَّاسُ نَافِذُ الْبَصِيرَةِ صُلْبُ الْإِيمَانِ». عموی ما صلب ایمان است. نفوذ بصیرت داشت.

یک بصر داریم، یک بصیرت.

بصر، دیدن چشم است. بصیرت، دیدن قلب است.

جمع بصر: ابصار است. جمع بصیرت: بصائر است.

پنج مورد خدا در قرآن بحث بصائر را گفته است. (که در شرح دعای بعد از زیارت آل یاسین اشاره کردم).

امیرالمومنین فرمودند: «فَقَدْ الْبَصَرَ أَهْوَنُ مِنْ فَقْدَانِ الْبَصِيرَةِ».

کور بودن که آدم هیچ چیز را نبیند، سخت است. ولی مولا فرمودند: بصیرت نداشتن، اینکه آدم دلش کور باشد، سخت تر است.

اینکه هر روز، هر صدا و هر بادی که آمد، همراه آن شود، اینکه آدم مبنا نداشته باشد، از کوری چشم بدتر است!

• چي می‌شود که بصیرت انسان از بین می‌رود؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: «الْأَمَانِيُّ تُعْمَى عُيُونُ الْبَصَائِرِ».

آرزوهای طولانی، خیال‌پردازی، بصیرت را از بین می‌برد. قلب را خاموش می‌کند.

وقتی که می‌گوییم نافذ البصیره، یعنی حضرت عباس علیه السلام هیچ آرزویی در زندگی‌اش نداشت، مگر اینکه بتواند تسلیم امامش باشد.

فقط یک آرزو داشت: که آب را به خیمه‌ها برساند.

به همان اندازه هم نمی‌خواست بار برای امامش باشد. وقتی که عرضه داشتند بدن مرا به سمت خیمه‌ها نبر! ما خیلی راحت از کنار این عبارت رد می‌شویم.

این عبارت یعنی ابوالفضل علیه السلام هنوز جان در پیکرشان بود، روی زمین، وسط دشمن افتاده بودند... یعنی امام حسین که برگشتند سمت خیمه‌ها، دشمن‌ها باز آمدند بالای سر ابوالفضل.

اما گفت به همین اندازه نمی‌خواهم بار باشم به دوش، یا اباعبدالله.

• مانع بصیرت چیست؟

اینکه قلب ما راه را تشخیص ندهد.

امام سجاد علیه السلام در صحیفه سجادیه فرمودند: «وَأَقْشَعُ عَنْ بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْأَرْثِيَابِ.»
شک و شبهه و شکوکی که در دین وارد می‌کنند، هر کدامش ابری است بر روی بصیرت وجود ما.

✓ به تصدیق قمر منیر بنی‌هاشم که توأم با نفوذ بصیرت و صلابت ایمان است، می‌گوییم یقین.

لِذَا أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ، تصدیقی است که یقین است. و این یقین مرتبه‌ای دارد.
فرمودند: در بین همه نعمت‌هایی که خدا بین بنده‌هایش تقسیم کرده، یک نعمت را خیلی کم به بنده‌هایش داده است و آن یقین است.

خدا یقین را به هر کسی نداده است.

روایت خیلی خیلی عجیب است. فرمودند: کسی نیست که خدا به دلش یقین داده باشد، مگر اینکه خیر دنیا و آخرت را به او داده است!

• یقین چیست؟

اینکه من علم به حقیقت معلوم داشته باشم و غیر آن را باطل بدانم.

وقتی که می‌گوییم: أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ، یعنی شهادت می‌دهم که تو امام حسین علیه السلام را حق می‌دانی و هرچه غیر امامت را باطل می‌دانی. (هر چیزی غیر امام باشد، برای تو باطل است.)

✓ فَضْلُ الْإِيمَانِ عَلَى الْإِسْلَامِ وَالْيَقِينِ عَلَى الْإِيمَانِ.

عنوان یکی از ابوابی است که مرحوم کلینی در کافی آورده است.

ایشان برای هر مسئله‌ای یک باب در کافی آورده، ولی به یقین که می‌رسد، سه تا باب می‌آورد.

باب دوم: حقیقة الایمان و الیقین.

باب سوم: فضل الیقین.

بیشتر تا روایت می‌آورد که چند مورد را فهرست‌وار می‌خوانم.

امام صادق به جابر جعفی فرمودند: «إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَإِنَّ الْيَقِينَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَعَزَّ مِنَ الْيَقِينِ.»

ایمان جای خود، اما وقتی که حرف از ابا الفضل علیه السلام می شود، بحث، بحث یقین است. وَ هَيْجَ چیزی در عالم بالاتر از یقین نیست.

مرحوم مجلسی ذیل این روایت توضیح می دهد: یقین با معصیت جمع نمی شود.

کسی که معصیت می کند، یعنی یقین ندارد. و کسی که یقین دارد، یعنی عصیانی از او سر نمی زند.

✓ لذا جمله «أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ» دلالت بر عصمت قمر بنی هاشم سلام الله علیه دارد.

امام می فرمایند: شهادت می دهم که وجود تو مملو از یقین است.

و کسی که یقین دارد، عصیانی از او سر نمی زند.

امام رضا علیه السلام فرمودند: «الإيمانُ فوقَ الإسلامِ بدرجةٍ، و التَّقوى فوقَ الإيمانِ بدرجةٍ، و اليقينُ فوقَ التَّقوى بدرجةٍ، و لم يُقسَمَ بينَ العبادِ شيءٌ أَقلُّ منَ اليقينِ.»

یقین از تقوا و ورع بالاتر است. میان مردم چیزی به کمی یقین تقسیم نشده است.

«كان علي بن الحسين عليهما السلام يطيل القعود بعد المغرب، يسئل الله اليقين.»

امام سجاد علیه السلام هر شب بعد از نماز مغرب، طولانی می نشستند، می گفتند خدایا، از تو یقین می خواهم.

امام سجاد علیه السلام اینطور می فرمودند که من و شما یاد بگیریم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: «اليقين نورٌ.» یقین، نور است.

اليقينُ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ.

اليقين عمادُ الدين. یقین، ستون دین است. بالاترین عبادت است. سبب اخلاص است.

دین درختی است که ریشه آن یقین است. یعنی همه دین خلاصه در یقین شده است.

در زیارت ابا الفضل علیه السلام می گوئیم: أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَدِيقِ، یعنی آن تصدیقی که تماش چکیده شده در یقین ابا الفضل سلام الله علیه است.

اباالفضل العباس علیه السلام یک پسردایی دارند که توی کوفه بود. وقتی شنید عیدالله دارد به عمر سعد دستور می‌دهد برای شهادت سیدالشهداء علیه السلام و کسانی که همراه حضرت هستند، آمد پیش عیدالله، گفت پسران عمه‌ی من همراه ابی عبدالله علیه السلام هستند و با او برادرند. برای آنها امان‌نامه می‌خواهم.

عیدالله امان‌نامه را نوشت، به او داد. امان‌نامه را هم از ترسش نوشت. چون می‌دانست اگر اباالفضل العباس علیه السلام دست به شمشیر بزند، کلاً صفحه کربلا برمی‌گردد.

امان‌نامه را دست شمر داد. او هم شب عاشورا آمد، پشت خیمه‌ها صدا زد: اَیْنَ بنو أُخْتِنَا؟ خواهرزاده‌های من کجا هستند؟

عرق شرم بر پیشانی قمر بنی‌هاشم نشست. سرشان را پایین انداختند. از قصد این جمله را گفت. شمر با حضرت ام البنین سلام الله علیها نسبتی ندارد، ولی می‌خواست به اباالفضل خجالت بدهد.

امام حسین فرمودند: «عباسم، اجیبوه و اِنْ کان فاسقا.»
عباسم، تو باید هر کسی که صدايت زد، جوابش را بدهی، هرچند که فاسق باشد.

(یا اباالفضل، ابی عبدالله به شما فرمودند هر کسی صدايت زد، جوابش را بده.
ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا، عباس!)

اباالفضل علیه السلام فرمودند: چی می‌گویی؟
گفت برایت امان‌نامه آوردم. بیا بگیر!

اباالفضل علیه السلام فرمودند: «تَبَّاً لَکَ و لا مانک.» لعنت بر تو و بر امان‌نامه‌ات. آیا من در امنیت باشم و پسر حضرت زهرا سلام الله علیها بین گرگ‌های درنده باشد؟!

✓ هیچ امنیتی در این عالم نیست، مگر در کنار سیدالشهداء سلام الله علیه.

بین آن کسی که قلبش پر از یقین است، چنین فرموده است.

ابی عبدالله علیه السلام شب عاشورا فرمودند امشب دلم می‌خواهد قرآن بخوانم، نماز بخوانم.

«لَهُمْ دَوَىٌّ کَدُوٌّ التَّلْحُلُ مَا بَیْنَ رَکْعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ..»

نص روایات ماست که نوشتند شب عاشورا تا صبح، قمر بنی هاشم علیه السلام دور خیمه زینب کبری سلام الله علیها می چرخیدند. عبادتشان این بود.

به در خیمه چو می رفتی و برمی گشتی / شعفی داشت دل من که برادر دارم
همه شب، حرف من و زینب و کلثوم این بود / همه آسوده بخوابید، برادر دارم
الْبُيُومَ نَامَتْ أَعْيُنُ بَكٍّ لَمْ تَنَمْ / وَ تَسَهَّدَتْ أُخْرَى فَعَزَّ مَنَامُهَا
چه شد آن دست بلندی که به آوای بلند / دعویات بود که من بازوی حیدر دارم

آی مردم! این شبها مخدرات آل الله کف بیابانها هستند.
توی مسیر آمدن امام حسین به کربلا نقلها داریم که مثلاً فلان روز به فلان منزل رسیدند، ولی برای رفتن به سمت
شام انقدر منابع مضطرب است که من جایی ندیدم نقل کرده باشند کی به کجا رسیدند.
علتش هم می دانید چیست؟ چون وقتی که می آمدند، دلسوز همراهشان بود. روزی یک منزل یا دو منزل بیشتر
نمی رفتند.

منزلگاه یعنی فاصله یک روز که جای استراحت داشته باشند.
اما مسیر شام، یک دفعه می دیدی در یک روز ده منزل را رد می کردند. یک جاهایی هم میانبر باید از آب رد می شدند.
از کوه و دره و بیابان رد می شدند.

دهه سوم خیلی دهه عجیبی است! دهه ای است که یقین داری از کوفه راه افتادند، دارند می روند شام.
این شبها دیگر خواب به ما حرام است، رفقا.

این دهه است که الان نمی دانیم توی کدام بیابان هستند.

اصلاً نکند امشب بود که سه ساله جا ماند از قافله؟

جا نماند سه ساله!

حضرت رقیه سلام الله علیها یک بار در مسیر کوفه بود که نوشتند شمر ایشان را هل داد...

مگر چی گفته بود؟ فقط یک جمله گفته بود: خواهرم سکینه، از بس که این شتر تکان می خورد...

آخر خیلی نازپرورده بودند. دیگر بعدش هم این حرف را نزد. همان اول کار گفت..

قاسم پسر حبیب می گوید جلوی دروازه کوفه ایستاده بودم، دیدم از زیر شتری که سه ساله روی آن نشسته، دارد خون
می ریزد....

توی مسیر کوفه شمر این سه ساله را هُل داد...

(یا صاحب الزمان! الان امشب این خانواده توی کدام بیابان هستند؟! نکند امشب است که از قافله عقب افتاده؟)

یکبار دیگر هم توی مسیر کوفه زینب کبری سلام الله علیها گفت: خودم می‌روم او را می‌آورم.

آی مردم، آی بنی الزهرا، تا حضرت زینب سلام الله علیها آمدند، دیدند یک مادری رقیه سلام الله علیهما را بغل کرده است...

رسیدند، دیدند مادرشان حضرت زهرا سلام الله علیها بچه را در آغوش گرفته است:

هل تظنّی بأُنی غافلة عن ایتام ولدی الحسین؟ فکر کردی من یادم رفته رقیه حسینم را؟
اینجا زینب کبری او را بغل کردند، نوازش کردند، برگرداندند.

وقتی که حضرت یوسف را به کاروان فروختند، دادند دست یک غلام.

توی مسیری که می‌آمدند، غلام سر یک قصه‌ای ناراحت شد، دست بلند کرد بزند توی گوش حضرت یوسف، دستش خشک شد. زمین شروع کرد به لرزیدن، آسمون تیره و تار شد. نزد توی گوش حضرت یوسف. گفت غلط کردم. از خدا بخواه دستم درست بشود، عذاب نازل نشود.

حضرت یوسف هم دعا کرد.

شب گفت خدایا، ممنونم هوای مرا داشتی، نگذاشتی غلام توی گوشم بزند. فقط یک سوال دارم: برادرهایم مرا توی چاه انداختند، فروختند، چرا آن موقع عذاب نازل نشد؟

ندا آمد: یوسف! تو پیغمبرزاده هستی، برادرهایت هم پیغمبرزاده هستند. صورت مثل گل یوسف کجا؟ دست یک غلام سیاه کجا؟!

ولیکن تلخ‌تر از این حقیقت در جهان، غم نیست / رقیه صورتش نصف کف دست سنان هم نیست

نص عبارت سید بن طاووس است که وقتی منتصف اللیل، نصف شب می‌شد، لشکر همه مست می‌کردند...

اینجا دیگر رئیس، شمر بود.

(گفت عباسم، آمدنی تو جلودار کاروان ما بودی. اما الان شمر به من می‌گوید کجا برو، کجا نرو...

به روی خشت بیابان نخفته بودم و خفتم)

هرچی این مست‌ها آمدند نیزه‌ای که ابی‌عبدالله علیه السلام روی آن بودند را بلند کنند، دیدند نیزه از توی زمین در نمی‌آید.

آمدند سراغ امام سجاد علیه السلام: چرا نیزه بابایت از توی زمین در نمی‌آید؟
فرمود: هرچی عمه‌ام زینب ضجه زد بایستید، چرا نایستادید؟! مگر نگفت خواهرم افتاده روی زمین؟
گفتند حالا دیگر خیلی گذشته.. ما کجا برویم او را پیدا کنیم؟

من یک حرفی می‌زنم، شما یک چیزی می‌شنوید!
اصلاً رقیه نه، مثلاً دختر خودت / یک شب میان کوچه بخوابد، چه می‌شود؟
در بین ازدحام و شلوغی بماند و / یک تن به او کمک نرساند، چه می‌شود؟
اصلاً تو فکر کن که کسی دختر تو را / در بین جمعیت بکشد، چه می‌شود؟
یا که خدا نکرده کسی روی صورتش / سیلی محکمی بنشاند، چه می‌شود؟

نوشتند آن شب زجر از همه مست‌تر بود، گفت حالا کجا بگردم پیدایش کنم؟ یک کاروان را یک بچه معطل خودش کرده است!

زینب کبری سلام الله علیها این حال را دیدند، فرمودند: خودم او را می‌آورم. توی راه کوفه هم خودم آوردمش.
(سربسته می‌گویم: نگذاشتند زینب کبری سلام الله علیها بروند بیاورند. بیشتر از این باز نمی‌کنم چطور نگذاشتند.)
گفت چطور پیدایش کنم؟!

عقیله بنی‌هاشم دیدند هرچی زجر بیشتر خسته شود، بعداً دق‌دلی‌اش را بیشتر سر سه ساله خالی می‌کند، لذا آدرس دادند که کجا را بگرد. جای دیگر را نگرد.

بین ابی‌عبدالله روی نیزه کجا را دارد نگاه می‌کند، همان‌جا برو.
نگاه کرد به نگاه حسین علیه السلام..

الهی بمیرم. آی مردم! رسید دید یک دختر سه ساله.. نصف شب.. زیر یک بوته خار.. به خودش می‌لرزد...
یا بن الحسن! یا بن الحسن!

آی مردم! زجر از مرکبش پیاده نشد...

_ تو بودی ما را معطل کردی؟ این همه آدم معطل تو هستند! همه را خسته کردی...

خم شد از روی اسبش: و جرّها بشعرها...

یا حسین

وقت دعا بر فرج است. بلند کن دستت را:

اللهم عجل لوليک الفرج